

طلوع و عروج مجالات رشد گفت‌وگو با مهندس سید محسن چینی‌فروشان اولین مدیرکل دفتر انتشارات کمک آموزشی، بعد از انقلاب اسلامی

● مسعود جوادیان

اشاره

مهندس چینی‌فروشان از مدیران برجسته «سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی» در دوره ریاست آقای دکتر غلامعلی حداد عادل بود. در زمان مهندس محسن چینی‌فروشان کارهایی اساسی در «دفتر انتشارات کمک آموزشی» انجام شدند که از جمله آن‌ها، راه‌اندازی شمار قابل توجهی از نشریات رشد بود. وی سپس به «کانون پرورشی فکری کودکان و نوجوانان» رفت و رئیس آنجا شد و کل عمر کاری خود را صرف خدمت به فرهنگ و نظام تعلیم و تربیت کشور نموده است.

در این فکر بودم که برای گفت‌وگو با وی چه باید کرد. خوش‌بختانه آقای محمد ناصری (مدیرکل سابق دفتر انتشارات و فناوری آموزشی) کار را راحت‌تر کرد. در جایی ایشان را دیدم و موضوع را مطرح کردم. برای مصاحبه با مهندس چینی‌فروشان به دفترش (دفتر نشر فرهنگ اسلامی) رفتم. مرا شناخت و به یاد آورد. پس از گپ و گفت ابتدایی، پرسش‌های من و پاسخ‌های ایشان شروع شدند.

■ بسم‌الله الرحمن الرحیم. برای شروع خودتان را معرفی بفرمایید؛ محل تولد، تحصیلات، و ...

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. من محسن چینی‌فروشان، متولد ۱۳۳۱ و فارغ‌التحصیل دبیرستان علوی هستم. تحصیلاتم در رشته مهندس راه و ساختمان و در «دانشگاه پلی‌تکنیک» است. سال ۱۳۵۶ فارغ‌التحصیل شدم. دوره دانشجویی‌ام دوره پرتنش و پرتلهایی بود، چون سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ در جامعه و پلی‌تکنیک وضعیت ویژه‌ای وجود داشت. همه جور نیروی مبارز و نیروی منفعل، در دانشگاه حضور داشتند. دانشجویان پلی‌تکنیک

و صنعتی شریف (آریامهر سابق)، بچه‌های روشن‌تری بودند و اهل مبارزه و به‌طور طبیعی ما هم در آن بستر رشد پیدا کردیم؛ منهای بحث خانواده.

در آن دوره گروه‌های چپ، گروه‌های مذهبی و گروه‌های مختلفی در مقابل رژیم شاه موضع داشتند و با آن مبارزه می‌کردند. من در دوره دانشجویی حتی دستگیر هم شدم؛ در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، به خاطر شرایط مبارزاتی و فعالیت‌های دانشجویی. بعد هم آزاد شدم و درس را به سختی تمام کردم.



- اگر این دستگیری را تا به حال جایی ضبط و ثبت نکرده‌اید، مایلید به اجمال درباره آن بگویید؟
- نه دیگر [می‌خندد]، کلیاتش ثبت شده است. سال ۱۳۵۳ دستگیر و سال ۱۳۵۴ آزاد شدم.

■ از افراد و هم‌کلاسی‌ها و هم‌رزم‌ها و کسانی که در محافل‌تان با هم مأنوس بودید، اگر لازم می‌دانید، نامی ببرید.

● در دوره دبیرستان با دوستانی بودم که الآن هم در جلسه‌های دوره‌ای همدیگر را می‌بینیم. جلسه‌ای داریم به نام «حافظ» که فارغ‌التحصیلان آن دوره دبیرستان علوی هر دو سه ماه یک‌مرتبه دور هم جمع می‌شوند؛ دوستانی مثل آقای طارمی، آقای رفیعی. همه طیفی هم بین آن‌ها وجود دارد. هم از نظر سطح تحصیلات و سطح کارهای فرهنگی، و هم از نظر سطح درآمد متفاوت‌اند.

آقای علیرضا زرین (ایشان از دوستان قدیمی هستند) از دوستان دوران دانشجویی‌ام بود، و همین‌طور آقای فخرالدین دانش‌آشتیانی که وزیر آموزش و پرورش شدند، هم دانشکده‌ای بودیم. ایشان در رشته راه و ساختمان تحصیل کرد. به‌علاوه ایشان فارغ‌التحصیل مدرسه علوی است و ما از قدیم رابطه داشتیم.

در هر صورت این دوره هم گذشت. وقتی در بهمن ۱۳۵۶ فارغ‌التحصیل شدم، دیگر انقلاب اسلامی شروع شده بود و بیانیه‌ها منتشر می‌شدند. طبیعتاً من باید سال ۱۳۵۶ به سربازی می‌رفتم. سربازی هم رفتم. منتها چون چنین سابقه‌ای داشتم، مرا سرباز صفر کردند! یعنی درجه به من ندادند. مدتی هم در «پادگان فرح‌آباد تهران» (پیروزی) بودم. بعد هم به پادگان سپاه ترویج و آبادانی در کرج منتقل شدم. به هر حال من سرباز صفر بودم و ممنوعیت‌هایی هم داشتم. مثلاً پاسداری برج و پاسداری اسلحه‌خانه را به من نمی‌دادند و من بیشتر کارهای خدماتی انجام می‌دادم.

سال ۱۳۵۷
امام خمینی (ره)
فرمودند که
سربازان از پادگان
فرار کنند.
یک شب
به خانه آمد
و دیگر
به پادگان
نرفتم

سال ۱۳۵۷ امام خمینی (ره) فرمودند که سربازان از پادگان فرار کنند. یک شب به خانه آمدم و دیگر به پادگان نرفتم. معلوم بود که به سراغم می‌آیند. چندین بار به خانه آمدند که این کجاست. اتفاقی بود در گوشه‌ای از تهران که به یکی از دوستان تعلق داشت و من به آنجا رفتم. تا روز ۲۲ بهمن ۵۷ من آنجا بودم. یادم هست که ۲۱ بهمن آفتابی شدم. من خیلی از این حرف‌ها را جایی نزده‌ام. حداقل می‌گویم که چه شد به دفتر تکنولوژی آموزشی آمدم.

بعد از ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب اسلامی من دو مسیر پیش رو داشتم: یکی مسیر مهندسی و کار حرفه‌ای‌ام، و یکی هم مسیری که خودم علاقه داشتم و آن هم فعالیت فرهنگی بود. پدرم فردی فرهنگی، بازاری و تاجر چینی بود. منتها درس حوزوی را خوب خوانده بود، در حدی که اجازه اجتهادش را از آیت الله سید احمد خوانساری مرجع تهران گرفته بود. ایشان، پنج کتاب دارد: «مجالس‌الابرار»، «درهای پراکنده»، «چهل قطره» که چهل حدیث است، و دو کتاب دیگر. در عین حال لباس روحانی نداشت و لباس معمولی مثل پالتوهای بلند می‌پوشید. خدا رحمتش کند. من هر چه دارم از ایشان دارم.

در هر صورت من در چنین خانواده‌ای پرورش یافتم و با کتاب مانوس بودم. به هیئت و مسجد می‌رفتم و در فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی دانشکده هم بودم. در دانشگاه مجموعه‌هایی داشتیم به نام «مجموعه صنفی دانشجویان» و «مجموعه اسلامی دانشجویان». مجموعه اسلامی دانشجویان کمیته‌ای به نام «کمیته تئاتر و سینما» داشت. من مسئول آن کمیته بودم. در دانشگاه، هر از چندگاهی تئاتری اجرا می‌کردیم یا فیلمی مثل «زنده باد زاپاتا» و این جور فیلم‌ها را از گوشه و کنار پیدا می‌کردیم و در دانشکده نمایش می‌دادیم. یکی دو تئاتر هم اجرا کردیم که یکی از آن‌ها از مسائلی بود که در پرونده من ضبط شد و در شب اول اجرا آمدند و آن را تعطیل کردند و بعضی از دانشجویان را گرفتند. رشته مورد علاقه‌ام معماری بود، چون ترکیب مهندسی و هنر است. در سال ۱۳۵۰ که کنکور دادیم، رشته اول من رشته ساختمان بود و بعد به سمت رشته معماری سوق پیدا کردم.

پس از انقلاب اسلامی، باید یکی از این دو مسیر را انتخاب می‌کردم: مسیر فرهنگی یا مسیر حرفه‌ای و مهندسی. اوایل انقلاب اسلامی یکی از دوستان هم کلاس من آقای علی‌رضا زرین بود که در سال ۱۳۵۹ در کانون پرورش فکری به سمت قائم‌مقامی رسید. روزی به منزل من آمد و گفت شما بیا و در کار به ما کمک کن. به این ترتیب، من در سال ۱۳۵۹ کارم را در کانون پرورش شروع کردم. آن موقع هم شرایط انقلابی حاکم بود و گروه‌های مختلفی در کانون پرورش حضور داشتند. تعدادی سلطنت‌طلب، تعدادی گروه‌های چپ و عده‌ای بچه مذهبی‌ها بودند. من یک سال و نیم در بخش‌های مختلف کانون پرورش مشغول کار بودم. مدتی در بخش انتشارات بودم و مدتی در

مسئله
کتاب‌های درسی
و تألیف کتاب
مسئله اول
سازمان بود
که هنوز هم
هست

مرکز آموزش‌های فرهنگی کانون پرورش فعالیت کردم. تا اینکه یک روز آقای محمد رجیبی را ملاقات کردم که رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی بود و من ایشان را می‌شناختم (ایشان دو سال در زندان قصر زندانی بودند، بعد از انقلاب اسلامی سخنرانی می‌کردند و آدم دانشمند و فرهیخته‌ای بودند). البته فکر می‌کنم بعد از آقای موسوی، آقای کتیرایی رئیس سازمان بود و بعد آقای محمد رجیبی، رئیس شد. در هر صورت ایشان مرا می‌شناخت. به کانون آمد و گفت: من به سازمان پژوهش رفته‌ام و بیا کمک من باش. گفتم: به چه قسمتی بیایم؟ گفت دفتر کمک آموزشی. البته نام دقیق آن دفتر، «دفتر امور کمک آموزشی و کتابخانه‌ها» بود. گفتم: من فعلاً در کانون هستم. گفت: حالا در کانون دوستان دیگر هستند، اما من دست تنها هستم. من هم به ایشان ارادت داشته و دارم، انسان شایسته‌ای هستند. با دوستان کانون از جمله آقای زرین موضوع را مطرح کردم، ولی ایشان مخالف بودند. در نهایت قرار شد من به دفتر امور کمک آموزشی بروم. برای دوره کوتاهی هر دو جا را داشته باشم، تا بالاخره یک نفر برای کانون پیدا شد و به جای من آمد.

■ چه سالی به سازمان آمدید؟

● دقیقاً یادم نیست، ولی اواخر سال ۱۳۵۹ و اوایل سال ۱۳۶۰ بود. البته حکم من باید باشد. اولین حکم مرا آقای علی‌اکبر پرورش، وزیر آموزش و پرورش وقت، امضا کرد.

■ از فضای آن موقع سازمان چه چیزی خاطرتان هست؟

● حالا من بیشتر درباره دفتر انتشارات صحبت می‌کنم تا سازمان پژوهش. در سازمان پژوهش زحماتی کشیده شده بود. آقایان شهید موسوی، شهید سلیمی، و آقای کتیرایی آنجا خیلی زحمت کشیده بودند، ولی هنوز سامان نداشت. مسئله کتاب‌های درسی و تألیف کتاب مسئله اول سازمان بود که هنوز هم هست. به‌طور طبیعی کتاب‌ها از قبل از انقلاب اسلامی مانده بودند و باید اصلاح و نو می‌شدند؛ اما مشکلاتی وجود داشت. یک گروه کارشناسی مشغول بود که ببیند چه مطالبی باشند و چه مطالبی نباشند. این مسائل مطرح بودند. باید تصمیم گرفته می‌شد، چه مطالبی در کتاب‌های درسی بیایند که با مسائل انقلاب اسلامی هم متناسب باشند. به علاوه، اینکه بحث ارتباطات داخلی وزارت آموزش و پرورش، مثل تربیت معلم و سازمان، بین استان‌ها و سازمان، و مسائلی از این قبیل هم وجود داشت. سازمان خیلی مسئله داشت. در حال سامان یافتن بود و در آن شرایط هم مسئله «مجلات» مسئله‌ای فرعی بود. ولی در همان شرایط آقای دکتر رجیبی حس کرد که باید آن مجموعه را هم راه بیندازد. به نظرم این تیزهوشی خاصی بود که نشان می‌داد، در کنار کتاب‌های درسی، مجموعه مجلات، هم در بحث آموزش و هم در بحث تربیت، می‌تواند مؤثر باشد.

اسم‌های متفاوتی
برای مجله
پیشنهاد می‌شد.
تا این که تفألی
به قرآن زده شد
و «رشد»
انتخاب شد

■ شما زمانی که دفتر را تحویل گرفتید وضعیتش چگونه بود؟ آیا مجله‌ای وجود داشت و اگر بود چه مجلاتی منتشر می‌شدند؟

● آنجا تقریباً تعطیل بود! دو بخش داشت: یکی کتابخانه‌ها و دیگری مجلات. کتابخانه‌ها وظیفه داشتند، کتاب‌هایی را که در کشور منتشر می‌شدند، بررسی کنند (کاری که الآن کانون پرورش و امور تربیتی می‌کند). کتاب‌های خوب را انتخاب می‌کردند و به مدارس معرفی می‌کردند. یا در مواردی می‌خریدند و برای کتابخانه‌های مدارس می‌فرستادند. آقای رودسری که الآن هم هستند، در امر کتابخانه‌ها معاون دفتر بودند. همه مجلات تقریباً تعطیل بودند. البته گاه‌گاهی مجله «معلم» درمی‌آمد. مسئول مجله معلم آقای دکتر خلیجی بودند. در نتیجه واحد مجلات وجود نداشت. آقای شمس‌الدین رحمانی هم معاون سردبیر بود و مجله شمارگان خیلی پایینی داشت. کل دفتر کمک آموزشی در دو طبقه ساختمان فعلی مستقر بود.

وقتی که به آنجا رفتم، به آقای دکتر محمد رجبی گفتم که ما دو کار می‌توانیم بکنیم: یکی اینکه دفتر را راه بیندازیم، دیگر اینکه با تانی جلو برویم. ایشان گفت که دفتر باید راه بیفتد. نظر شهید *باهنر* هم این بود که بالاخره دفتر راه بیفتد و مجلات منتشر شوند. امور تربیتی هم فعال شده بود. آقایان *زاهدی* و *موحدنیا* هم بودند. من معتقد بودم که واحد کتابخانه‌ها متعلق به امور تربیتی است، نه دفتر. لذا همانجا موضوع را به آقای رجبی گفتم و مذاکراتی هم با امور تربیتی و وزارتخانه داشتیم.

این هم عجیب بود که دفتر کمک آموزشی داوطلب بود که واحد کتابخانه‌ها را تحویل آن‌ها بدهد! در خود سازمان بعضی‌ها مخالف بودند و می‌گفتند بالاخره کتاب هم می‌تواند کمک‌درسی باشد. ولی به‌نظرم تصمیم خوبی در آن شرایط گرفتند، ضمن اینکه امور تربیتی مدعی بود. نهایتاً بعد از مدتی کتابخانه‌ها زیر نظر امور تربیتی قرار گرفتند. امور کتابخانه‌ها اصلاً عنوانش از دفتر حذف شد و نام دفتر شد: «دفتر امور کمک‌آموزشی». حالا این کمک‌آموزشی وجوه مختلفی داشت.

ما با مجله شروع کردیم. مجله ویژگی‌های خودش را دارد. مجله با تحرک است و به علاوه نیروهای مخصوص خود را می‌طلبد. صحبت کردم که گروهی تشکیل شود و بیاید دفتر و کار را شروع کند. خب اسم مجله چه باشد؟ قبل از انقلاب اسلامی، مجلات «پیک معلم» چاپ می‌شدند و جای سؤال و بحث داشت. یادم می‌آید که جلساتی داشتیم و دوستان هم اسم‌های متفاوتی برای مجله پیشنهاد می‌کردند. تا این که تفألی به قرآن زده شد و «رشد» انتخاب شد. آقای *مصطفی رحماندوست* هم مدیرمسئول مجلات بود و در این جریان هم حضور داشت. مطلبی که می‌خواهم خدمت شما بگویم این است که به هر حال مجلات رشد سیر خودشان را طی کردند و شمارگان آن‌ها الآن به حدود سی تا چهل میلیون نسخه در سال رسیده است. به‌نظرم این واقعیتی است که مجلات رشد در مجموع موفق بوده‌اند.

■ آقای مهندس چینی‌فروشان، روند این جریان را بفرمایید. گفتید که ابتدا فقط رشد معلم بود.

● مجلات رشد در واقع مجلات موفق هستند. مخاطبانشان را خوب جذب کردند. بچه‌ها مشتاق خواندن بودند و اجبار و الزامی در خواندن نبود. سؤال اصلی این است که چه شد که مجلات رشد موفق شدند. در واقع از هیچی شروع شد و اینکه می‌گویم رشد موفق بود، فقط مجلات نیستند، بلکه نیروهایی که در آن مجموعه تربیت شدند، الان هر کدام شهرتی دارند.

آقای مصطفی رحماندوست در مجله دانش‌آموز، آقای سیدمهدی شجاعی در مجله جوان، آقای گروگان در مجله نوجوان، و آقای دکتر گلزاری در رشد معلم بودند. همه این افراد در کار خودشان موفق هستند. البته تنها بحث تربیت نیروی انسانی و محتوا مطرح نبود، بحث گرافیک هم مطرح بود. افرادی که در کار گرافیک رشد کردند، مثل آقای امید پارسائزاد، آقای محمدعلی کشاورز و آقای طالبی، همه از بچه‌های رشد هستند. تربیت نیروی گرافیکست که مجلات رشد صورت گرفت، خیلی تأثیرگذار بود.

به نظرم مجلات رشد بعد از انقلاب اسلامی روی ادبیات کودک و نوجوان کشور تأثیر جدی و بزرگی داشتند. خیلی از افراد فعال در مجله‌های رشد، به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفتند و به مرور انتشارات کانون را راه انداختند. همین الان در انتشارات کانون خانم شعبان‌نژاد و آقای شعبانی و تعدادی دیگر هستند که از فعالان مجلات رشد هستند. این نکته باید به‌عنوان یک مدل مدیریت فرهنگی بررسی شود، چون الان در مدیریت فرهنگی مدل نداریم و هر کسی سلیقه خودش را دارد. اگر کسی روی این مدل کار کند، برای آینده‌ای که می‌خواهد مدیریت‌های فرهنگی شکل بگیرد، به نظرم خوب است. حالا شما می‌توانید از من سؤال کنید که جریان مجله‌های رشد چه بود. من دوست دارم کمی در مورد این موضوع صحبت کنم و بعد وارد مبحث دیگری شویم. چون فکر می‌کنم این نکته مهم‌تر از آن است که مجلات منتشر شوند یا نه. بالاخره منتشر می‌شوند. اگر هم بنده نبودم، بعد از چند سال توسط یک نفر دیگر منتشر می‌شدند. ۲۸ یا ۲۹ سالم بود که مدیرکل آن دفتر شدم.

■ آقای دکتر محمد رجبی مدت زیادی رئیس سازمان نبود و آقای دکتر حداد عادل جای ایشان آمد. این جابه‌جایی تغییری در موقعیت و موفقیت شما نداشت؟ چون آدم‌هایی که وارد شدند، مثل آقای حداد و آقای ابوطالبی، طرز فکرشان با آقای رجبی تفاوت داشت. آیا این تأثیری در کار شما نداشت؟

○ من با آقای دکتر رجبی آشنا و دوست بودم، اما در حلقه فکری آن‌ها نبودم. من در کنار کار خودم را می‌کردم و حوزه فعالیت من جدا بود. به علاوه، آقای دکتر حداد عادل فارغ‌التحصیل دبیرستان علوی، و به‌طور طبیعی پنج شش دوره از من جلوتر

اولین چیزی که
به ذهنم رسید
این بود که
در باب مجله
تجربه‌های گذشته‌را
کنار نگذاریم

بود. آشنایی مختصری با من داشت و ایشان را می‌شناختم، ولی به ایشان نزدیک نبودم. یادم می‌آید یک هفته بعد از اینکه ایشان رئیس سازمان شد، من پیش ایشان رفتم. بالاخره یک رفاقت اولیه با هم داشتیم. به ایشان گفتم: «من آمده‌ام خدمت شما که بگویم شما انتخابات را بکنید، من با اجازه شما استعفا می‌دهم. البته نه اینکه نخواهم کار کنم، ولی شما تازه آمده‌اید و اختیار دارید.» ایشان جمله جالبی بیان کرد. گفت: آقای مهندس، شما مرا در کار می‌شناسید؟ گفتم: نه، تا حالا با شما کار نکرده‌ام. گفت: پس از کجا فکر می‌کنی که نتوانیم با هم کار کنیم؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: یک پیشنهاد دارم. شما چند ماه بمان، اگر نتوانستیم با شما کار کنیم برو. دیدم حرف منطقی است و قبول کردم. این شد که ۱۰ سال با هم کار کردیم!

آقای دکتر حداد عادل آدم دانشمند و خوش‌ذوقی است. خب در طول مدتی که در دفتر بودم، ایشان عرصه را برای من باز کرده بود. این‌طور نبود که بخواهد خیلی سخت‌گیری کند. آن حس استقلالی که لازمه مدیریت است، من داشتم. به علاوه در بعضی از موارد که مشورت می‌کردیم، به نکات خیلی خوبی اشاره می‌کرد. این است که من از آن دوره‌ای که با ایشان بودم، راضی هستم و آن موقع چهره فرهنگی دکتر حداد خیلی برجسته بود. بعد آقای دکتر محمدعلی نجفی وزیر آموزش و پرورش شدند و سال‌ها با دکتر نجفی کار کردم. دکتر نجفی هم ویژگی‌های فرهنگی مخصوصی داشت.

■ حالا آن نکته‌ای را که خودتان در نظر داشتید و من حرفتان را قطع کردم، بفرمایید. ● اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که در باب مجله تجربه‌های گذشته را کنار نگذاریم. شاید زمانی که ما تصمیم گرفتیم کار مجله را شروع کنیم، تا زمانی که اولین شماره‌ها آماده چاپ شدند (دانش‌آموز و نوآموز منتشر شدند)، حدود هفت تا هشت ماه طول کشید. در این فاصله مقدمات کار فراهم شد. همان‌زمان، اولین نکته این بود که تجربه‌های گذشته را کنار نگذاریم. بالاخره آن دفتر در سال‌های گذشته تجربه‌هایی با عنوان مجلات پیک داشت و مجلات پیک از سال ۱۳۴۳ منتشر می‌شدند. ده پانزده مجله در سال منتشر می‌شدند و این تجربه‌ها، تجربه‌های خوبی بودند.

مجلات پیک دو ویژگی بارز داشت: یکی گرافیک ساده، مسطح و مورد علاقه بچه‌ها و مخاطبان، و دیگری متن و محتوای درست و ساده. یعنی این مجلات از حیث درست‌نویسی و ساده‌نویسی برجسته بودند. این موارد در مجلات پیک وجود داشتند. یادم هست، آن‌موقع با اینکه من کارشناس این قضیه نبودم، ولی اولین کارم این بود که مجلات پیک را نگاه می‌کردم و با همکاران می‌گفتم که از این تجربه باید استفاده شود. من که به دفتر رفتم، پرسیدم چه کسانی در اینجا فعال هستند؟ گفتند ۱۵-۱۰ نفری از قبل مانده‌اند. یکی آقای هوشنگ فتحی، سردبیر بود. وقتی مدیرکل جدید منصوب می‌شود، افراد یکی یکی خودشان را معرفی می‌کنند. ایشان اصلاً

اصل بحث ما این بود که آنچه می‌خواهیم منتشر کنیم، باید حرف انقلاب اسلامی، امام‌خمینی (ره) و اسلام را بزند

پیش من نیامد. یادم می‌آید دو سه هفته که گذشته بود، پرسیدم ایشان کجا هستند؟ اتاق کوچکی را نشان دادند و گفتند اینجا می‌نشیند. بعد رفتم در را باز کردم و گفتم من چینی‌فروشان هستم. بلند شد روبروسی کرد. در واقع بعد از انقلاب اسلامی کلاً کنارش گذاشته بودند. بعد نشستیم در مورد کار صحبت کردیم. به او گفتم که می‌خواهم مجلات را راه بیندازم و شما سردبیر مجله باشید. دلم می‌خواهد بتوانید کمک کنید. شما چه کمکی می‌توانید بکنید؟ گفت من فکر می‌کنم و به شما خواهیم گفت.

مدتی بعد به دفتر آمد و گفت: من طرحی دارم و آن طرح را به شما می‌دهم. من می‌توانم آن را اجرا کنم. نشست طرح را بیان کرد و با هم صحبت کردیم. گفت مجلات به واحدی به نام «آرشیو عکس» نیاز دارند، چون نویسنده‌ها خیلی نمی‌توانند عکس پیدا کنند. به علاوه وقتی پیدا می‌کنند، امکانش هست که بهتر از آن پیدا شود. اگر یک واحد عکس داشته باشید، تمام مجلات در کار گرافیک می‌توانند از این واحد استفاده کنند. ایشان گفت من تعداد زیادی عکس در خانه دارم که به این واحد هدیه می‌کنم. من گفتم چقدر هزینه دارد و چقدر جا می‌خواهد؟ گفت یک اتاق به من بدهید کافی است. جایی آنجا خالی کردم و گفتم آقا شما مسئول آرشیو عکس دفتر کمک آموزشی باشید. ایشان با این کار شروع کرد و بعد چقدر برکت پیدا کرد. اتاق به یک گالری بزرگ تبدیل شد و همه گروه‌های درسی به آنجا می‌آمدند و استفاده می‌کردند. بعد هم به واحد فیلم و میکروفیلم تبدیل شد. نمی‌دانم الان هم هست یا نه، ولی به نظرم باید باشد. الان قاعدتاً با روش‌های جدید کار می‌کند. سرپرست گرافیک آقای عزیزی بود. (ایشان فوت کرد). بعد از او آقای محمدعلی کشاورز آمد. من آقای عزیزی را عوض نکردم. گفتم شما باشید چون کار گرافیک مجله کار فنی است و می‌توانید به ما کمک کنید.

■ شما وقتی می‌فرمایید از میراث گذشته باید استفاده می‌شد، هیچ به فکر تان رسید که به سراغ ایرج جهانشاهی بروید؟

● شرایطی نبود که او بتواند وارد کار شود. بالاخره مجلات پیک را منتشر می‌کرد و فضای بعضی از مجلات پیک، شاهنشاهی بود. ولی من به او پیغام داده بودم که ما می‌خواهیم از تجربیات شما استفاده کنیم. در واقع ما به‌طور غیرمستقیم از این تجربه‌ها استفاده کردیم، اما متکی به این نبودیم که آن تجربه‌ها بیایند و بر کار مسلط شوند.

موضوع دیگر استفاده از نیروهای جوان‌تر و اهل انقلاب بود. اصل بحث ما این بود که آنچه می‌خواهیم منتشر کنیم، باید حرف انقلاب اسلامی، امام‌خمینی (ره) و اسلام را بزند. ما در انتخاب دقت داشتیم. یعنی افرادی که به این مجموعه آمدند، همه جوان بودند و سابقه‌ای نداشتند. قبل از انقلاب اسلامی مسلمان‌ها خیلی در این وادی‌ها نبودند، ولی خدا را شکر، کار خوب پیش رفت. کوشش ما این بود که همه در خدمت انقلاب اسلامی باشیم، چنان که بعدها هم همین‌طور شد. شما در خیلی



اولین مجله‌ای که
از مجموعه
مجله‌های دانش آموزی
منتشر شد، مجله
رشد دانش آموز بود

بخش‌های انقلاب اسلامی می‌بینید که چارچوب خیلی عوض نشد، ولی محتوا تغییر کرد. مثل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که ماند، ولی کارمندان و فضایش عوض شدند و از تجربه‌های قبل هم استفاده شد.

■ چه کسانی را به‌عنوان نیروهای جدید آوردید؟

انتخاب نیرو مهم بود. بعضی از اولین نیروهایی که به کمک ما آمدند، از قبل با آن‌ها آشنا بودم و اینجا با هم آشنا تر شدیم. چون بعضی‌هایشان در کانون فعالیت می‌کردند. از جمله اولین کسانی که به دفتر آمدند، آقای حمید گروگان که سردبیر یکی از مجلات شد، آقای رحماندوست و آقای دکتر محمود گلزاری بودند. اولین مجله رشد که منتشر شد، رشد معلم بود. تصمیم ما این بود که مرحله به مرحله جلو برویم و همه را با هم شروع نکنیم. بعد از آن با آقای رحماندوست موضوع مجله رشد دانش آموز را مطرح کردم. اولین مجله‌ای که از مجموعه مجله‌های دانش آموزی منتشر شد، مجله رشد دانش آموز بود. وقتی آقای رحماندوست مدیرمسئول مجلات شد، به کمک ایشان به مرور افراد آمدند. بعد از آن به سردبیری آقای محمدعلی شجاعی رشد جوان منتشر شد (سردبیر اولین شماره رشد نوآموز آقای گروگان بود و بعد آقای احمد عربلو سردبیر آن شد). رشد تکنولوژی آموزشی ضمیمه رشد معلم بود که بعداً جدا شد. آقای دکتر عادل یغما سردبیرش بود. رشد ابتدایی هم در دل رشد معلم بود که بعدها جدا شد. ولی رشد کودک بعد از رفتن من منتشر شد. از رشد نوآموز به بالا همه به تدریج منتشر شدند.

جالب این است که آن موقع مجلات رشد شمارگان خوبی هم داشتند. تعداد دانش‌آموزان آن موقع مثل الان نبود و تعداد دانش‌آموز خیلی کمتر بود، ولی مجلات رشد دانش‌آموز، نوآموز و جوان ما با شمارگان هفتصد تا هشتصد هزار نسخه در ماه منتشر می‌شد. اوایل در طول سال ۹ شماره منتشر می‌شد و بعداً ۸ شماره شد؛ چون خرداد ماه فصل امتحانات بچه‌ها بود. یاد می‌آید که آن موقع در ماه جمع این پنج‌شش عنوان به شمارگان ۲/۵ میلیون می‌رسید و در سال شاید ۲۰ میلیون منتشر می‌شد.

■ آن موقع معاونانی که در واقع بازوی شما بودند چه کسانی بودند؟ مدت کوتاهی آقای مصطفی رحماندوست بود.

● می‌خواهم عرض کنم که من آنجا خیلی معاون نداشتم. آقای محمدعلی کشاورز در بخش گرافیک بود. آقای رحماندوست هم بود. بخش توزیع هم دست خودمان بود. در آن شرایط این افراد دور هم جمع شده بودند. نکتهٔ بارزی که وجود دارد این است که فروش مجلات، اختیاری بود. یعنی این‌طور نبود که بچه‌ها موقع ثبت‌نام پول بدهند. مجله از تهران به استان‌ها می‌رفت و در استان‌ها توزیع می‌شد و ناظر پخش، پولش را جمع می‌کرد. هر منطقه شمارگان مورد نیاز خود را درخواست می‌کرد و ما برایش می‌فرستادیم. فکر می‌کنم تعداد عناوین هم همین چند تا بود؛ یعنی «نوآموز»، «دانش‌آموز»، «نوجوان»، «جوان» و «معلم». همین پنج عنوان بود و این پنج مجله هر کدام ماهانه ۲/۵ میلیون شمارگان داشتند که به نظرم خوب بود. این دوستان همه کم‌تجربه و جوان بودند. البته آنجا تربیت و بزرگ شدند.

ما در عین حال که عضوی از سازمان پژوهش و در کنار کتاب‌های درسی بودیم، استقلال خودمان را داشتیم. آن موقع کار خیلی سخت بود. امور تربیتی خیلی با قدرت آمده بود و مسلط بود. اگر تا سال دوم و سوم، انتشار مجلات رشد را نگاه کنید، می‌بینید در شناسنامهٔ این مجلات نوشته است: با همکاری امور تربیتی، در حالی که هیچ همکاری نداشتند! اگر ما می‌خواستیم به مدرسه برویم، به اسم امور تربیتی بود، والا نمی‌گذاشتند وارد شویم. یاد هست که رفتم پیش آقای زاهدی و گفتم: ما اسمتان را می‌گذاریم. نگران هم نباشید. کمک کردید که کردید، کمک هم نکردید نگران نباشید. آن‌ها هم قبول کردند. یعنی با هماهنگی آن‌ها بود. وقتی نام امور تربیتی بود، مجله می‌توانست وارد مدرسه شود.

سال دوم و سوم بود که ما خودمان را معرفی کردیم و جا انداختیم. بعد هم نام امور تربیتی را حذف کردیم. در سازمان پژوهش، همیشه دفتر تألیف معتقد بود که مجله باید زیر نظر ما منتشر شود؛ چون کمک درسی است. ولی من می‌گفتم کمک آموزشی است و کمک درسی نیست. از این بحث‌ها زیاد بود و من هیچ‌وقت زیر بار این امر نرفتم. جالب این است که الحمدالله قدرت مجلات آن قدر بود که خیلی

تعداد دانش‌آموزان آن موقع خیلی کمتر بود، ولی مجلات رشد دانش‌آموز، نوآموز و جوان، با شمارگان هفتصد تا هشتصد هزار نسخه در ماه منتشر می‌شد.

شما باید طوری
بتوانید مدیریت
کنید که در عین
حالی که در
مجموعه حضور
دارید و هماهنگ
هستید، استقلال
هم داشته باشید

وقت‌ها در تألیف کتاب‌های درسی از مجلات کمک می‌گرفتند. مثلاً در کتاب‌های ادبیات، خیلی از شعرهای آن‌ها اول در مجلات چاپ می‌شدند و دکتر حداد با خوش حالی می‌گفت: این به درد کتاب درسی می‌خورد.

اینکه شما بتوانید طوری مدیریت کنید که در عین حالی که در مجموعه حضور دارید و هماهنگ هستید، استقلال هم داشته باشید، از آن لطف‌هایی بود که خدا به مجموعه ما داشت. می‌خواهم بگویم: اگر بتوان این عناصر مدیریت فرهنگی را به‌عنوان مدل در آورد، خیلی خوب می‌شود. باید روی این موارد کار کرد. البته این موارد خیلی هوشیارانه و آگاهانه نبود و من از قبل آن‌ها را طراحی نکرده بودم. در کانون که بودم این اتفاق افتاد. به‌طور طبیعی حس می‌کردم که نباید زیر بار جای دیگری بروم، والا نمی‌توانم کاری بکنم. در عین حال باید ارتباط حفظ شود و بالاخره ما جزئی از سازمان بودیم.

ارتباط‌های انسانی هم خیلی کمک می‌کردند. در شرایط جنگ (دفاع مقدس) و انقلاب اسلامی، همدیگر را باورد داشتن و دوست داشتن وجود داشت. البته الان این موارد کمتر شده است. باید شرایط آن دوران را هم در نظر داشت. ما در آن شرایط به‌طور ناخودآگاه پرورده شدیم. بنده هم در ۲۸ سالگی مدیرکل شدم. چیزی که به من کمک کرد، علاقه‌ها و اطلاعات قبلی من بود. من سینما رفته بودم، خیلی از تئاترهای قبل از انقلاب اسلامی را دیده بودم، مثلاً پرشست را می‌شناختم، و رمان خوانده بودم. این خیلی به مدیریت من کمک می‌کرد.

آخرین نکته در این زمینه اینکه فضای صمیمانه و راحتی در مجلات وجود داشت. یعنی ما با هم رئیس و مرئوسی نداشتیم. با هم جوش خورده بودیم و ساعت ورود و خروج حتماً ۸ و ۴ بعدازظهر نبود. ما با سازمان در این مورد اختلاف داشتیم. مثلاً به آقای عربلو می‌گفتم که من ماهانه این کار را می‌خواهم، حالا برو هر طور که می‌خواهی عمل کن، البته به حداقل‌هایی قائل بودیم. می‌گفتم حداقل در هفته دو سه روز باید بیایید و این جلسات را داشته باشید. همه آزادی عمل داشتند. خود این امر به خلاقیت و باروری کمک می‌کرد. خیلی از ایده‌هایی که در دفتر اجرا می‌شدند، بیشتر در دوره‌های ما مطرح می‌شدند تا در جلسات رسمی. من هنوز هم اعتقاد دارم در جلسات رسمی اتفاق خاصی نمی‌افتد! بیشتر، بحث‌های رسمی است. بعضی اوقات بعدازظهرها بیرون می‌رفتیم. یادم می‌آید بعضی صبح‌ها با همین بچه‌های دفتر، توچال یا فوتبال می‌رفتیم. من با بچه‌های دفتر مسافرت‌های زیادی رفتم.

■ شما حتی چند سفر برای عکاسی رفتید.

● بله من با بچه‌های دفتر به جنوب، کیش، کردستان، مشهد، و ترکمن صحرا رفتم. بین من و دوستان از قبل رفاقت بود و این رفاقت حفظ شد و در چرخه مدیریت له نشد. این نکته خیلی کمک می‌کرد. من هنوز معتقدم که این نکته باید

در مدیریت وجود داشته باشد. خیلی از این افراد از من باسوادتر و مسلط‌تر بودند و باید می‌پذیرفتم و نباید مزاحم آن‌ها می‌شدم.

من یک سلسله از سیاست‌های کلی را رعایت می‌کردم. در واقع معتقدم که در کار فرهنگی بیش از آنکه به جزئیات بپردازیم، باید به بستر فرهنگی بپردازیم. بستر فرهنگی مناسبی باید وجود داشته باشد تا آدم‌ها رشد پیدا کنند. سردبیر باید اختیارات داشته باشد و بتواند چهار تا اشتباه هم بکند! این اشتباهاتش تجربه می‌شوند و بالاخره جایی جواب می‌دهند. فقط کافی است آن اعتقاد وجود داشته باشد. کجا نوشته شده که من بیشتر از او می‌فهمم؟ من متدین‌تر از اویم یا من انقلابی‌تر هستم؟!

از مواردی که ما با آقای دکتر حداد عادل کمی اختلاف داشتیم، بحث رشدهای تخصصی بود. آقای دکتر حداد، مبتکر ایجاد رشدهای تخصصی بود و پیشنهاد می‌کرد رشدهای تخصصی توسط دفتر تألیف نوشته شوند. من به ایشان می‌گفتم به نظرم اصلاً رشد تخصصی لازم نیست. البته ما کار انتشار مجله‌های تخصصی مثل رشد ریاضی را شروع کرده بودیم، اما من معتقد بودم که رشدهای تخصصی باید محدود باشند. یعنی یک «علوم انسانی»، یک «ریاضیات» و یک «علوم» داشته باشیم. دکتر معتقد بود که تعدادشان باید بیش از این‌ها باشد.

یادم می‌آید که به دکتر حداد گفتم: «دکتر جان اگر می‌خواهید متعدد باشد، من از پس آن برنمی‌آیم. چون بدون تعارف، تخصص آن را ندارم. نظر شما را هم قبول دارم که کارهایش را دفتر تألیف انجام دهد و اینجا چاپ و منتشر شود.» البته تا وقتی که من بودم، این‌قدر تعدد نداشت، ولی هنوز هم باور دارم که به تعدد مجلات رشد نیازی نیست. این توضیح مجلات رشد تخصصی بود. حالا لازم است شکل‌گیری «انتشارات مدرسه» را عرض کنم.

■ «مرکز بررسی آثار» زمان شما تأسیس شد؟

● بله، مرکز بررسی آثار را از کانون پرورش الگو گرفته بودیم. من در کانون که بودم، مرکز بررسی آثار داشت که بعداً به «مرکز آفرینش‌های ادبی» تبدیل شد. بچه‌ها با آن مکاتبه داشتند و ارتباط برقرار می‌کردند. در مجلات رشد، مرکز بررسی آثار راه انداختم. آقای احمدعربلو از آنجا کشف شد. در واقع اولین کارهایش را آنجا دیدم. یک‌دفعه آمد پیش من، و دیدم جوان با استعدادی است. به آقای رحماندوست معرفی‌اش کردم. مدتی در رشد دانش‌آموز با آقای رحماندوست کار کرد و بعداً مستقل و سردبیر رشد نوجوان شد.

شکل‌گیری انتشارات مدرسه از آنجا بود که دیدم بعضی از مجموعه مجله‌های رشد را می‌توان به صورت مجموعه مقالات چاپ کرد. اولین کتابی که چاپ شد، مقالاتی در مورد استاد مطهری بود که در مجله‌های رشد چاپ شده بودند و با آقای گلزاری با نام «شیوه‌های معلمی استاد مطهری» گردآوری کرده بودیم.

من معتقدم که در کار فرهنگی بیش از آنکه به جزئیات بپردازیم، باید به بستر فرهنگی بپردازیم



یعنی برای انتشارات مدرسه این بحث نبود که کتاب‌های درسی به کتاب‌های دانش‌افزایی احتیاج دارند، یا معلم‌ها به کتاب معلم احتیاج دارند؟
● اصلاً این بحث‌ها نبود. یادم می‌آید بحث این بود که از دل مجلات، می‌توان کتاب تولید کرد. بعد به آنجا رسیدیم که دفتر می‌تواند کتاب مستقل هم دربیآورد و فقط از مطالب مجلات نباشد. چند کتاب به این شکل چاپ شدند.

● پیشنهاد تأسیس انتشارات مدرسه را چه کسی داد؟ شما یا آقای فریدون یا دکتر حداد؟

● هر کسی می‌تواند مدعی باشد یا می‌توانیم همه با هم مدعی باشیم. اساسنامه و پیش‌نویس اساسنامه انتشارات مدرسه را من نوشتم. البته همه این دوستان مشارکت داشتند. وقتی یک سری کتاب درآمد، بحث شد که انتشاراتی داشته باشیم و پیشنهادهای متفاوتی مطرح شدند. یادم می‌آید که عنوان «مدرسه» را آقای دکتر حداد عادل پیشنهاد داد. عنوان‌های مختلفی مطرح بودند. مثلاً یادم می‌آید که «انتشارات رشد» یا «انتشارات کمک آموزشی» هم مطرح بودند. تعریف ما از کمک آموزشی با کمک درسی فرق می‌کرد، هنوز هم فرق می‌کند. آیین‌نامه و پیش‌نویسش را من آماده کردم و به دکتر حداد دادم. ولی پیشنهاد اینکه نامش انتشارات مدرسه باشد را ایشان داد و خیلی‌ها می‌گفتند قشنگ است.

نام انتشارات مدرسه در شورای سازمان که رئیس آن دکتر نجفی بود، تصویب شد. من در بخش هیئت‌امنا نوشته بودم که رئیس آن مدیرکل

دفتر کمک آموزشی باشد. دکتر نجفی آن را به رئیس سازمان تبدیل کرد. رئیس هیئت امنا با رئیس هیئت مدیره فرق دارد. هیئت امنا، هیئت مدیره را تعیین می‌کند. آقای نجفی شاید با هماهنگی دکتر حداد این تغییر را داد. به هر حال من دلخور شدم. دکتر حداد گفت: «محسن این حرف‌ها را نزن، هرچی من اختیار دارم، برای تو» و انصافاً این کار را هم کرد.»

اولین مکان انتشارات مدرسه همین مکان هم‌کف خیابان ایرانشهر، زیر ساختمان دفتر بود. اینجا کتابخانه و آزمایشگاه بود. من با دکتر حداد آنجا را آماده کردیم و انتشارات مدرسه آنجا راه افتاد. بعد قرار شد کتاب‌های دفتر آنجا برود. اصلاً قرار چاپ کتاب کمک‌درسی نبود. بعدها قرار گذاشتند که کتاب کمک‌درسی چاپ کنند و من از کسانی بودم که پیغام دادم این کار را نکنید. گفتم کتاب کمک‌درسی خیلی چاپ می‌شود، آنچه که جایش خالی است، کتاب‌هایی در زمینه کمک‌آموزشی است. ولی گوش نکردند.

■ اولین مدیر عامل انتشارات مدرسه چه کسی بود؟

● تا مدتی خود من اداره‌اش کردم. بعد آقای فریدون مدیر عامل شد که دو سالی آنجا بود. ایشان هم زحمت کشید. من هم که از دفتر آمدم، آقای فریدون با من به کانون آمد و مدتی مدیر انتشارات کانون بود.

من هنوز هم اعتقاد دارم که انتشارات مدرسه بیشتر «کمی» توسعه پیدا کرد. انتشارات مدرسه نه کانون پرورش فکری می‌شد و نه ناشر کتاب‌های کمک‌درسی بود. الآن مجلات رشد را جای دیگری منتشر نمی‌کنند. نه کیهان بچه‌هاست و نه سروش، بلکه وجه آموزشی، وجه تربیتی، و تعریف خودش را دارد. انتشارات مدرسه هم بعد از مدتی به ناشر کتاب‌های کمک‌درسی یا چیزی مثل «انتشارات تربیت» یا «انتشارات کانون» تبدیل شد. در حالی که معتقدم نباید این‌طور باشد. عقیده ندارم که انتشارات مدرسه باید خیلی کتاب تولید کند. انتشارات مدرسه اگر در سال با این تعریف ۵۰ جلد کتاب تولید کند، خیلی بهتر از این است که ۵۰۰ کتاب در زمینه کمک‌درسی تألیف و ترجمه کند.

■ در زمان آقای ابراهیمی به‌طور دائم توسعه پیدا کرد.

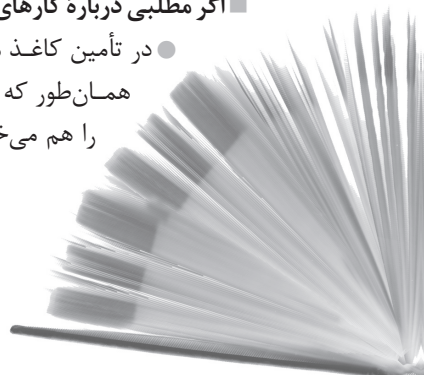
● بله، مقداری هم از تعریفش خارج شد. نهایتاً این مجموعه‌ای بود که تا سال ۱۳۷۰ ادامه پیدا کرد. سال ۱۳۷۰ بحث کانون پرورش فکری مطرح شد و آقای نجفی مرا صدا زد و گفت: ما می‌خواهیم در کانون تغییراتی بدهیم و شما به کانون بروید. پیش آقای حداد آمدم و ایشان گفت: اگر شما بروید، من اینجا دست تنها می‌مانم. ولی کانون جای مهمی است، اشکال ندارد، شما به آنجا بروید.

الآن مجلات رشد را جای دیگری منتشر نمی‌کنند. نه کیهان بچه‌هاست و نه سروش، بلکه وجه آموزشی، وجه تربیتی، و تعریف خودش را دارد



■ شما کسی را به عنوان جایگزین خودتان پیشنهاد دادید که یکی از چهره‌های خیلی تأثیرگذار بود؛ یعنی آقای محسن گلدان‌ساز که ایشان هم در واقع کار شما را بسط داد. ● من با آقای گلدان‌ساز در دوره فوق لیسانس در دانشگاه علامه طباطبایی با هم بودیم. تعدادی از دوستان آموزش و پرورش بودند که به آنجا می‌رفتند؛ از جمله حسین مظفر، ضرغامی، سید احمد عظیمی، آقای محسن گلدان‌ساز و تعدادی دیگر. حدود ۲۵-۲۰ نفر بودیم. در آن جمع من دو نفر را بیشتر پسندیدم: یکی آقای عظیمی و دیگری آقای گلدان‌ساز. من آقای گلدان‌ساز را به آقای دکتر حداد پیشنهاد دادم و آقای دکتر هم ایشان را می‌شناخت. یعنی در همین سفرهای استانی ایشان را دیده بود، چون معاون پرورشی در استان چهارمحال و بختیاری بود. قبل از آن، من یک‌بار با ایشان به یزد رفتیم و با هم آشنا شده بودیم. دیدم جنس، جنس درستی است. آقای حداد هم می‌شناخت و این کار انجام شد. من به کانون که رفتم، آقای عظیمی به عنوان رئیس کانون زبان انتخاب شد. من دعوتش کردم. آقای عظیمی چند سالی رئیس کانون زبان بود، بعد شد نماینده دوره ششم مجلس و بعد در جاهای متفاوت مشغول کار شد.

■ اگر مطلبی درباره کارهای اجرایی و تأمین کاغذ به ذهنتان می‌رسد، بفرمایید. ● در تأمین کاغذ ما با آقای دکتر حداد عادل صحبت کرده بودیم. همان‌طور که کاغذ کتاب‌های درسی را می‌خریدند، کاغذ مجلات را هم می‌خریدند؛ والا خود ما نمی‌توانستیم بخریم. بحث تبادل



ارز و اختلاف قیمت ارز بود و این را انصافاً عمل می‌کردند. یعنی زمانی که سفارش‌های سالانه کتاب درسی را می‌دادند، کاغذ مجله‌ها هم تأمین می‌شد. در مورد توزیع مجلات، یک سال قرار شد همان اداره چاپ و توزیع که کتاب‌های درسی را توزیع می‌کند، مجلات را هم توزیع کند. من چندان موافق نبودم. گفتم بگذارید ما خودمان مستقل کار کنیم، چون این ماهانه است و آن سالانه. یکی دو سالی روال مورد نظرشان را رفتند، ولی آن قدر کار خراب شد که رویه را عوض کردند؛ چون جنس کارشان با ما متفاوت بود. بعد کار به دست خود مجلات افتاد و مرکز توزیع داشتیم.

یک دستگاه چاپ قدیمی هم در مرکز توزیع داشتیم که چیزهایی را چاپ می‌کرد. مرکز توزیع در خیابان سازمان آب نزدیک‌های افسست بود. یک دستگاه چاپ خریدیم که بعضی از مجلات دفتر را با آن چاپ می‌کردیم. نیمه شبی زنگ زدند که آقا انبار آتش گرفته است! یادم هست آن شب رفتم و دیدم دستگاه چاپ نو سوخت! اشکم درآمد. شاید همین حادثه باعث شد که ما به کار چاپ وارد نشویم. با آن امکانات، این اتفاقات هم طبیعی بود که بیفتد.

دوستانی بودند مثل مرحوم شهید **شاهی** که تازه به مجلات آمده بود. به جبهه رفت و شهید شد. استعداد خیلی خوبی بود. چندین بار همکاران به جبهه رفتند و گزارش تهیه کردند. تنوع مجلات خوب بود و گروه تشکیل می‌شد و به جبهه می‌رفتیم. مثلاً ما از عملیات والفجر ۸ گزارش‌هایی تهیه کردیم.

■ شما بعد از آنکه از دفتر به جاهای دیگری رفتید، دورادور به تحولات دفتر تعلق خاطر داشتید؟

● تقریباً نه! یعنی اعتقاد بر این است اگر آدم از جایی رفت، باید واقعاً برود. نباید ذهنش را درگیر کند، چون هم فایده ندارد و هم ممکن است، دوستانی که آنجا هستند، حس کنند سایه سنگینی روی آن‌ها وجود دارد و ممکن است مدیریت‌های بعدی را تحت تأثیر قرار بدهد. زمان آقای گلدان‌ساز کمی ارتباط بود، چون رفاقت داشتیم. الآن هم دورادور بعضی از مجلات را می‌بینم، ولی اصلاً نمی‌دانم چه اتفاقاتی می‌افتد. علاقه و انگیزه‌ای هم ندارم. در مورد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هم همین‌طور است. البته نه اینکه تعلق خاطری نداشته باشم؛ بالاخره عمر و جوانی‌ام آنجا گذشت. ولی به هر حال کاری را که از دستم برمی‌آمد، انجام دادم.

■ آقای مهندس چینی‌فروشان از وقتی که گذاشتید و از نقطه‌نظرات ارزنده شما، بسیار سپاسگزاریم.

دوستانی بودند
مثل مرحوم
شهید شاهی
که تازه به مجلات
آمده بود.
به جبهه رفت
و شهید شدند